



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بخش رجال

ابوالفضل شکوری

چهره‌های پرآوازه جریانهای فرهنگی - سیاسی در تاریخ معاصر ایران (عیسی صدیق)

* اشاره‌ای به موضوع بحث

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید عنوان کلی بحث ما «چهره‌های پرآوازه...» است. مقالاتی که تاکنون تحت عنوان «سیره صالحان» در این فصلنامه به چاپ می‌رسید به «جریان اسلامی» تعلق دارد. جریان فرهنگی - سیاسی استعماری نیز یکی از موضوعات مهمی است که باید درباره آن بحث کرد. جریان استعماری خود شاخه‌های مختلفی دارد که یکی از آن شاخه‌ها «جریان آمریکا» است. ما در این شماره شرح حال یکی از رجال را که با گرایشهای فرهنگی به شیوه آمریکایی و وابسته به آن جریان دارد میدان عمل شد. به نام «دکتر عیسی صدیق» را مورد بحث قرار می‌دهیم البته قبل از ورود به بحث و بررسی درباره عیسی صدیق، به عنوان مدخل، دو موضوع مهم را نیز به طور فشرده مورد بحث قرار داده‌ایم. یکی بحث درباره مفهوم اصطلاح «جریان‌شناسی» و انواع جریانهای فعال در تاریخ معاصر ایران است، و دیگری بحث درباره «روند پیدایش و گسترش نفوذ آمریکا در ایران» می‌باشد. درباره این دو موضوع تاکنون در جایی بحث نشده است.

لازم به یادآوری است که اصل این بحث به صورت کنفرانس عامی در حضور اعضای محترم هیئت علمی بنیاد تاریخ بیان شده و پس بر اساس انتقادات و پیشنهادات آقایان، بازنویسی و اصلاح گردیده تا بدین صورت درآمده است.

* تبیین مفهوم جریان‌شناسی و شناخت انواع جریانها

در مقام معرفی مفهوم اصطلاح «جریان‌شناسی فرهنگی و سیاسی» می‌توان چنین گفت: وقتی که گروه و یا گروههایی از مردم به صورت يك باند، جماعت، دسته، هیئت، سازمان و یا حزب متشکل شده و در زمینه‌های فکری، فرهنگی و مسائل اجتماعی و سیاسی فعالیتهای برنامه‌ریزی شده‌ای را دنبال کنند، در آن صورت يك جریان فرهنگی و یا سیاسی شکل گرفته است. جریانهای فرهنگی و سیاسی در همه

جای جهان، با برنامه‌های مدون و مشخص فعالیت می‌کنند و معیارها و ارزشهای خاصی را در جامعه ترویج می‌نمایند. معمولاً جریانهای سیاسی زاینده جریانهای فکری و فرهنگی هستند. مثلاً پدیده سیاسی استعمار مبتنی بر پدیده فکری «تیشیر» مسیحی و فرماسونی‌گری است. جریانهای فرهنگی توجیه‌گر اعمال و دیپلماسی جریانهای سیاسی محسوب می‌شود.

گاهی در يك جامعه ویژه چند جریان فرهنگی و سیاسی همزمان به فعالیتهای رقابتی و یا متضاد مشغول می‌شوند، گاهی هم یکی از جریانها حاکمیت پیدا کرده و جریانهای دیگر را منزوی و یا مغلوب و از صحنه خارج می‌سازد.

از نظر ما، حوادث اجتماعی و پدیده‌های تاریخی همه باید با نگاه جریان‌شناسانه مورد مطالعه و پژوهش قرار بگیرند؛ نقص عمده تواریخ و زندگینامه‌های موجود در این است که عاری از شیوه جریان‌شناسی هستند، از نظر فکری و تاریخی نه اشخاص و رجال «تبارشناسی» می‌شوند و نه حوادث، تحولات و انقلابها ریشه‌یابی جریان می‌شوند، در اثر همین نقص است که این قبیل کتابها در حل مشکل فکری و تاریخی ملت ما ناتوان، عقیم و ابتر هستند.

تذکره «جریان‌شناسی تاریخ» مسأله مهمی در تاریخنگاری است، به گونه‌ای که در قرآن مجید نیز مطرح شده است. خداوند متعال در آیه‌های گوناگون قرآن دو جریان حق و باطل را در تاریخ معرفی کرده است، که همیشه در تنازع و نبرد هستند و در مقاطع مختلف تاریخی مصادیق و مظاهر متعدد پیدا کرده و می‌کنند. البته که جریان حق و جریان باطل جلوه‌ها و انشعابهای گونه‌گون پیدا می‌کنند و همیشه دارای يك شکل نمی‌باشند.

بنابراین، مطالعه جریان‌شناختی تاریخ مسأله مهمی است که هم ریشه در ایدئولوژی ما دارد و هم کلید گشایش ابهام واقعیتهاست. در تاریخ معاصر ایران، واقعیتهای خارجی، اعم از رویدادهای فکری و فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مولود فعالیت‌های این دسته‌های مختلف می‌باشد، و همه آنها باید به شیوه بی‌طرفانه شناخته شود. جریانهای فرهنگی و سیاسی در تاریخ معاصر حول این دو محور جداگانه قابل بحث و بررسی هستند، ما در این‌جا دو مورد را یاد کرده و در مورد محور اول فقط به يك اشاره اکتفاء نموده و در مورد محور دوم اندکی بازتر سخن خواهیم گفت تا زمینه برای بحث اصلی فراهم آید.

الف - جریانهای فرهنگی

جریانهای فرهنگی عمده‌ای که تاکنون، فعال در صحنه‌های فرهنگی و اجتماعی ایران معاصر حضور داشته‌اند و هنوز هم بازتاب وجودی همه آنها به نحوی از انحا

موجود و محسوس است، از این قرار است.

- ۱- فرهنگ سنتی.
- ۲- فرهنگ درباری.
- ۳- فرهنگ وارداتی (استعماری).
- ۴- فرهنگ اسلامی.

اینها چهار جریان عمده فرهنگی هستند که در صحنه‌های زندگی جامعه معاصر ایرانی حضور و تأثیر داشته‌اند. این جریانها را ما در جای دیگر با تفصیل بیشتری معرفی کرده‌ایم، و از طرف دیگر همکار فاضلمان آقای کلهر نیز در این باره مشغول پژوهش و دست به کار هستند، از این جهت ما بیش از این درباره این جریانها سخنی نمی‌گوییم.

ب - جریانهای سیاسی

بر مبنای چهار جریان فرهنگی یاد شده چهار جریان سیاسی عمده نیز در ایران معاصر وجود داشته است، که هر کدام از آنها نیز خود دارای وجوه و انشعابهایی هستند که هم‌اکنون به گونه فشرده معرفی خواهند شد. لکن قبل از پرداختن به معرفی جریانهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران (و جهان اسلام) باید توجه شما را به این نکته جلب کنم که این جریانها در تاریخ کهنسال کشور و حتی همه سرزمینهای اسلامی ریشه عمیقی دارد. از همان آغاز ظهور اسلام در ایران، تبار این جریانها زیر عناوین و نامهای گوناگون شکل گرفته و در صحنه‌های مختلف فرهنگی و سیاسی جوامع عصر خود حضور فعال آشکار و یا پنهانی داشته‌اند. در هر حال آن چهار جریان سیاسی عمده که در تاریخ ایران معاصر حضور داشته‌اند و نقش و آثار هر يك از آنها در بخشی از زندگی و حرکات ملت ما و یا قشر خاصی از آن بازتاب و تأثیر داشته است، از این قرار می‌باشند:

۱- ناسیونالیسم:

ناسیونالیسم، ملی‌گرایی، قومیت‌پرستی، وطن‌پرستی و امثال اینها تعبیرهای گوناگونی از يك مفهوم با تفاوت‌های بسیار جزئی هستند که البته با نژادپرستی تفاوت ماهوی دارند. ناسیونالیسم و ملی‌گرایی در عصر کنونی به صورت شبه نهضتی در جهان سوم پدید آمده و به همراه خود نکتبهای فراوان و نعمتهای بسیار ناچیز به ارمغان آورد.

ناسیونالیسم و ملی‌گرایی در سرزمینهای اسلامی به مثابه عامل نیرومندی برای پیش بردن برنامه‌های اسلام‌زدایی و جدا کردن ملت‌های مسلمان از ریشه اسلامی‌شان به

منظور تجزیه کشورهای بزرگ اسلامی و پاره پاره ساختن امت واحده اسلام و تبدیل آنان به دولتچه‌ها و ملتهای ناتوان مورد استفاده سیاستمداران روسی، اروپایی و آمریکایی قرار گرفته است که یکی از نمونه‌های روشن آن تجزیه و انحلال خلافت عثمانی می‌باشد. هرچند که این تز در عصر بیداری ملتها و در دوران استعمارزدایی اقوام مستعمره به عنوان عامل محرکی در قیام ضداستعماری آنان نیز به کار آمد؛ با این همه چنان که گفتیم نعمتها و نکبتهای آن بیش از نعمتها و برکات آن بوده است، و لذا در عصر حاضر مروج و مبلغ آن در میان مسلمین سیاستمداران استعمارگر و ایادی بومی آنان بوده و هستند.

در ایران نیز قشرهای گسترده و باندهای سازمان‌یافته‌ای از تحصیل‌کردگان و روشنفکران در پناه آن در برنامه پرهزینه اسلام‌زدایی استعمار خارجی و رژیم پهلوی شرکت و مسئله عرب و عجم و تازی و پارسی نشخوار نمودند که حاصل آن آلودگی و انحطاط فرهنگی است که بوی عفونت آن را هنوز هم مشام هر آزاده و منصفی ادراک می‌کند. ناسیونالیسم پدیده‌ای بود که دربارۀ روشنفکران لایتک و عوامل سرسپرده استعمار همگی و اعم از چپ و راست در ترویج آن «نقطه مشترکی» برای خود احساس می‌کردند.

با این همه باید پذیرفت که خود ناسیونالیسم به عنوان یک پدیده اجتماعی، سیاسی و فکری یک جریان مستقلی به شمار می‌آید که ریشه دراز در تاریخ ایران بعد از اسلام دارد. چرا که حرکت معروف «شعوبیگری» در ایران اسلامی قدیم که یک حرکت ایرانی ضدعرب و ضدخلافت با حفظ ایمان و اعتقاد و به اساس اسلام بود، در حقیقت در برابر ناسیونالیسم و نژادگرایی منحط عربی خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، یک جنبش ناسیونالیستی ایرانی به شمار می‌آمد. ناسیونالیسم معاصر در ایران نیز در واقع از همان تبار شعوبیگری آب می‌خورد. با این تفاوت که مروجان ناسیونالیسم معاصر هماهنگ با استعمار حرکات ضداسلامی نیز دارند و حتی افراد «بی‌تفاوت» نسبت به آن در میانشان نادر است. و از این روست که ظهور اسلام در ایران را که مردم آزاده و متمدن ایران آن را به عنوان یک پیام نجات‌بخش آسمانی شائقانه از جان پذیرا شدند، به گونه وارونه جلوه داده و به اسم «حملة اعراب» معرفی می‌کنند، غافل از اینکه اگر یک دهم ملت امپراتوری بزرگ ایران نیز در برابر تازیان مسلمان مقاومت می‌کردند فتح ایران از محالات بود.

و لکن «شعوبیها» و یا ناسیونالیستهای قدیمی پای‌بند احکام اسلام بودند و فقط با جور خلفا و دیوانیان عرب آنان سرسبز داشتند، و لذا حتی نام خود را نیز از این آیه قرآن گرفته بودند که می‌فرماید: «و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا...» یعنی ما شما آدمیزادگان را به دلیل اینکه برای همدیگر از هم بازشناخته شوید به صورت

نژادها و ملل و قبیله‌های گوناگون قرار دادیم و لذا «ملیت» هیچ کسی نباید مایه افتخار و امتیازطلبی او باشد.

از دیگر تفاوت‌های ناسیونالیست‌های شعوبی قدیم با ناسیونالیست‌های معاصر این است که آنان وابسته به هیچ قدرت خارجی نبودند، اما ناسیونالیسم اصولاً پدیده‌ای استعمار ساخته است و چهره‌های آن علی‌رغم استقلال ظاهری خود، از نظر سیاسی آشکارا آلت دست پرکاربرد برای دربار و استعمار خارجی در یورش فرهنگی به اسلام و مذهب بوده‌اند، و نوشته‌های آنان در هر زمینه‌ای که باشد آکنده از نشانه‌های این وابستگی متهجی و خائنه می‌باشد. به خاطر حساسیتی که این موضوع دارد، سردمداران این جریان باید به گونه‌ی جداگانه‌ای شناخته شوند.

ناسیونالیسم معاصر ایرانی از نظر فرهنگی و فکری از مبادی بهره می‌برد که خود آمیزه و التقاطی از فرهنگ‌های سنتی، درباری و استعماری می‌باشد، هرچند که شق سوم را خود مروجان آن قبول نداشته باشند. از نمونه‌های تشکل یافته و حزبی ناسیونالیسم سیاسی معاصر ایران که به وضوح اضلاع سه‌گانه این مثلث را داراست، حزب «پان ایرانیسم» و دیگر احزاب هم‌شکل و شمایل آن می‌باشد که در عین وابستگی کامل به بیگانگان و سرسپردگی به دربار، دم از سنت‌های قومی و ارزش‌های ملی! نیز می‌زدند.

چنان که چهره‌های «تک‌تلاش» در میان انبوه هنرمندان، نویسندگان، مورخان و غیره دیده می‌شوند و آثار فکری و قلمی آنان شاهد بر مدعی است.

۲- جریان درباری:

دربارها از دیر زمان در ایران دارای آداب و رسوم و فرهنگ ویژه خود بوده‌اند. و به لحاظ فرهنگی و سیاسی «یک جریان» مستقل به شمار می‌آمده‌اند. هرچند که در عصر حاضر با گسترش استعمار در جهان و رفتن دربارها و سلاطین به زیر نفوذ بیگانگان، هویت فرهنگی و سیاسی مستقل خود را از دست دادند، لکن با این حال با توجه به برخی از معیارها می‌توان دربارها را نیز در جهان اسلام و از جمله ایران یک جریان سیاسی با هویت ویژه و جداگانه که منبعث از فرهنگ درباری است به شمار آورد.

جریان درباری از نظر تاریخی هرچند که وارث جریان حاکمیت قدیم است که در شکل خلفای جور و سلاطین جائر متبلور بود، لکن در عصر حاضر از اصول فرهنگ استعماری تأثر عمیق پذیرفته و از نظر سیاسی نیز کاملاً زیر یوغ استعمارگران رفته است و ملعبه‌ای بیش نیست، با این همه در اثر مصلحت اندیش‌های سردمداران استعمار دربارها از نظر ظاهری پوسته‌ی هویت فرهنگی و سیاسی خود را حفظ کرده‌و

یا تظاهر به حفظ آن می‌کنند و از این نظر در «جریان‌شناسی تاریخی» به گونه‌ی مستقل مطرح می‌شوند، تا از این رهگذر هم نقش و جایگاه ویژه‌ی دربار در حوادث تاریخی و هم رجال درباری به راحتی قابل شناخت باشند. و به همین دلیل است که می‌گوییم «رجال درباری معاصر» ویژگی‌هایی دارند که علی‌رغم وابستگی ماهوی آنان به جریان استعمار، در بحث تاریخی جایگاه آنان را از رجال استعماری جدا می‌سازد؛ هرچند که در برخی از مقاطع تاریخی «رجال درباری» به طور دقیق مرادف با «رجال استعماری» بوده است، و جناح‌های استعمارگر با جا به جا کردن و تبدیل این قبیل رجال به رقابتهای سلطه‌طلبانه خود در دربارها عینیت می‌بخشیدند. مانند دکتر اقبال و دکتر امینی در رژیم پهلوی که یکی مهره‌ی انگلیس و دیگری مهره‌ی آمریکا بود، و نیز بسیار کسان دیگر که در جای خود باید شناسانده شوند.

۳- جریان اسلامی:

از جمله جریان‌های فرهنگی و سیاسی فعال در تاریخ معاصر ایران «جریان اسلامی» است. هرچند که اکثریت قاطع ملت ایران مسلمان و دارای مذهب حقه‌ی جعفری (تشیع اثنی‌عشری) هستند، با این حال آنچه را که ما «جریان فرهنگی - سیاسی اسلام» می‌نامیم دربر گیرنده‌ی شعاع بسیار محدودی از مردان و زنان تلاشگر است که به منظور حاکمیت بخشیدن به قوانین و ارزش‌های اسلامی در جامعه تلاش و با حاکمیت موجود زمان خود (رژیم سلطنتی) مبارزه می‌کرده‌اند، و در اثر مجموع این تلاشها و مبارزات بود که بالاخره توده‌های میلیونی مسلمان نیز به میدان مبارزه کشیده شده و خواهان حاکمیت ارزش‌های اسلامی شدند.

در تاریخ معاصر ایران چهره‌هایی از نوع سید جمال‌الدین اسدآبادی و همفکران مسلمان او، آخوند ملا قربانعلی زنجان‌ی، شیخ فضل‌الله نوری و امثال اینان با همه تفاوت‌هایی که با همدیگر دارند، مجموعاً از جمله رجال متعلق به این جریان فرهنگی و سیاسی به شمار می‌آیند. باید توجه داشت که جریان اسلامی نیز مانند دیگر جریان‌های فعال در تاریخ معاصر از تمام جهات کاملاً یکدست نبوده است، بلکه دارای جناحها، گرایشها و شاخه‌های متعدد بوده است. لکن با همه اینها این مجموع تلاشها و مبارزات بلند مدت و مستمر جریان اسلامی بود که در نهایت به رهبری امام خمینی قدس سره منجر به ایجاد «انقلاب اسلامی ایران» گردید که لازم است همه چهره‌ها و رجال آن در جای خود معرفی شوند.

این جریان نیز از نظر تاریخی ریشه در نهضت‌های تشیع با شعار «امامت» و «عدالت» دارد که ریشه عمیقی در تاریخ اسلام، ملل مسلمان و از جمله ملت مسلمان ایران دارد. در حقیقت باید گفت جریان اسلامی معاصر در برخی از موفقیت‌های سیاسی

و اجتماعی خود مدیون صدها سال تلاش خستگی ناپذیر و مبارزات مظلومانه مبارزان شیعه و شهدای مسلمانان مظلوم است.

۴- جریان استعماری:

از نظر ما، مجموع برنامه‌ها و حرکات سیاسی و فرهنگی بیگانگان و غیرمسلمانهایی که با انگیزهٔ نفوذ و سلطه‌یابی بر مسلمین، سرزمینهای اسلامی و اراضی دیگر اقوام آفریقایی و آسیایی، از نقاط شمالی و یا باختری کرهٔ زمین به آفریقا و آسیا آمده و حوادثی آفریده‌اند، «استعمار» نامیده می‌شود، که به لحاظ انعطاف‌پذیریهای ویژه و تغییر و تبدیلهای استراتژیک در شیوهٔ عمل و برخوردش، به «استعمار کهنه و نو» تقسیم می‌شود.

استعمار در مستعمرات و حوزه‌های نفوذ خود يك جریان نیرومند فرهنگی و سیاسی را ترویج می‌کرده و می‌کند، که اشکال آن از مذهب‌تراشی، حزب‌سازی، تفرقه‌های مذهبی گرفته تا اعمال کودتا، سانسور، تغییر لباس، خط و خلاصه ایجاد بیهوشی تاریخی و کوشش در «تغییر ذائقهٔ فرهنگی» يك ملت همه و همه را شامل می‌شود. و این همه را یا به طور مستقیم و با استفاده از امکانات و ابزارهای ویژهٔ استعماری و یا به واسطهٔ ایادی محلی و بومی خود جامعهٔ عمل می‌پوشاند.

«جریان سیاسی استعمار» در جهان که هنوز کاملاً زنده و بسیار فعال است، بی‌رحم‌ترین و در عین حال نیرنگ‌بازترین جریان است که تاریخ بشریت به خود دیده است. اگر بخواهیم به زبان سمبلیک حرف بزنیم باید گفت متولیان این پدیدهٔ شگفت‌آور که فریبندگی دجال، قدرت‌کور و تخریبی فیل و درندگی گرگ را یکجا دارد، در کشتار، اغفال و ایلغار گوی سبقت را از همهٔ خونریزان تاریخ و جانیان پرآوازه ربوده‌اند.

استعمارگران که خود دارای تابعیتها، شاخه‌ها و منافع جداگانه‌ای هستند، با رقابتهای استعماری خود در تاریخ معاصر کشور ما ضایعات و خسارات هنگفتی در زمینه‌های مختلف به بار آورده‌اند که نه قابل محاسبه است و نه قابل جبران. از این روی است که يك مورخ معاصر بدون شناخت «جریان استعمار» و نحوهٔ حضور و تلاش آن در ایران و بدون شناخت ویژگیها و تمایلات هریک از دول استعماری مانند روس، فرانسه، انگلیس، آمریکا و غیره در ایران، قادر به فهم و نگارش صحیح تاریخ معاصر ایران نخواهد بود. مورخانی که با نفی ضرورت این ویژگی قلم می‌زنند، در واقع کاری جز تحریف تاریخ انجام نمی‌دهند. چنان که گفتیم جریان سیاسی استعمار در ایران

خود نیز در يك نگاه کلی و فراگیر به سه شاخه اصلی تقسیم می شود که محور دوم (ب) آن نیز خود به چندین شاخه فرعی تقسیم می گردد:

الف - استعمار روسی (اعم از تزارسم و مارکسیسم).

ب - استعمار اروپایی. (شامل همه کشورهای استعمارگر اروپایی که در مقطعی از زمان در ایران فعالیت و حضور استعماری داشته اند.)

ج - استعمار آمریکایی.

از میان مجموع مظاهر و نمایندگان استعمار اروپایی در ایران «حضور فرهنگی» فرانسه و حضور «فرهنگی - سیاسی» انگلیس در ایران بیش از هر کشور اروپایی دیگر بوده است. به ویژه آنکه تنازعات و رقابتهای استعماری روس و انگلیس در ایران خسارات نظامی و سیاسی جبران ناپذیری را بر ملت مظلوم ایران تحمیل کرده است که شایسته پژوهشهای تاریخی هستند و رجال ایرانی و غیرایرانی هریک از این جریانها باید شناخته شوند. ما نیز در ضمن سلسله مباحث «چهره های پرآوازه جریانهای فرهنگی - سیاسی تاریخ معاصر ایران» کوشش خواهیم کرد که سلسله جنبانها و قلّه های هرم هر يك از این جریانها را معرفی کنیم.

از میان شاخه های اصلی سه گانه جریان استعماری، «جریان سیاسی و فرهنگی آمریکا در ایران» بسیار ناشناخته و بحث نشده است. از این روی، من بحث در زمینه معرفی «چهره های پرآوازه...» را با تحقیق در شرح حال یکی از عوامل بومی و یا به اصطلاح دیگر یکی از دلآلهای فرهنگی - سیاسی آمریکا در ایران به نام آقای «عیسی صدیق اعلم» و یا به طور خلاصه «عیسی صدیق» آغاز می کنم، لکن با توجه به اینکه سوابق نفوذ آمریکا در ایران از نظر تاریخی تا حدودی يك موضوع مهم می باشد، لذا قبل از پرداختن به شرح حال عیسی صدیق مختصری نیز درباره «روند گسترش نفوذ و سلطه آمریکا در ایران» سخن خواهیم گفت. بدیهی است که این موضوع بسیار حساس و گسترده است و مقاله یا کتاب جداگانه ای را می طلبد که ما در صورت یاری خداوند بعداً آن را خواهیم نوشت. بنابراین، در اینجا فقط به عنوان کردن این مسئله بسنده خواهیم کرد.

* روند پیدایش و گسترش سلطه آمریکا در ایران

بدیهی است که هیچ پدیده ای ناگهانی به وجود نمی آید، بلکه در پیدایش خود معلول علت های دور و نزدیک، درجه اول و درجه دومی است که در بررسی آن پدیده خاص باید همه آنها شناخته شوند. مسئله نفوذ و سلطه یابی جریان فرهنگی -

سیاسی آمریکا در ایران نیز به طور دقیق همین طور است. يك دسته عوامل و انگیزه‌های تاریخی، بین‌المللی و داخلی مجموعاً موجب آن گردید که آمریکا در ایران جای پای برای خود یافته و به تدریج نفوذ و سلطه پیدا کند، که اکنون به گونه فشرده هریک از آنها را معرفی می‌کنیم:

۱- پیدایش اندیشه ضرورت دخالت نیروی سوم در سیاست خارجی ایران:

سالها بود که رقابت استعماری و کشنده روس و انگلیس در ایران جریان داشت، و علاوه بر تحمیل خسارات و ضایعات شدید بر اقتصاد، نظام سیاسی، اداری، اجتماعی و فرهنگی ایران، استقلال نیم‌بند و ظاهری آن را نیز تهدید می‌کرد. و هرآن بیم آن می‌رفت که آن دو گرگ هار این لاشه بی صاحب را از هم بدرند. این وضعیت اندیشه‌وران را خسته نموده و همگان را به ستوده آورده بود. تمام نیروی اندیشه‌وران متعهد و دلسوز ایرانی مصروف خنثی کردن و بی‌اثر ساختن این سیاست شیطنانی بیگانگان می‌گردید. چنان که متفکر شهید سید حسن مدرس اصل معروف «موازنه عدمی» را برای خنثی کردن سیاستهای نفوذی و سلطه‌طلبانه آن دو دشمن گرسنه ایران تهیه و تدوین کرده بود.

طبیعی است که در چنین شرایط اگر «قدرت سومی» پیدا می‌شد که می‌توانست در ایران با روس و انگلیس شاخ به شاخ شود، کاملاً مورد توجه سیاستمداران ناوابسته ایرانی قرار می‌گرفت. روی همین اصل است که می‌بینیم از آلمان و بلژیک گرفته تا فرانسه و کشورهای بنگی دنیا (آمریکا) و کشورهای دیگر در مقاطع خاصی از تاریخ معاصر توجه برخی از سیاستمداران ایران را به خود جلب کرده است و برای برقرار ساختن «موازنه سیاسی» و رهیدن از دام روس و انگلیس، برخی از آنان را با اعطای مشاغل حساسی به خانه خود راه داده‌اند. و این مسئله موجب بروز خشم مفتضح امثال دولت روسیه گردیده است. چنان که اولتیماتوم نظامی روسها به ایران به خاطر استخدام چند آمریکایی و مقاومت مجلس ایران به رهبری مدرس مشهور خاص و عام می‌باشد.

بنابراین، اندیشه «ضرورت وارد ساختن يك نیروی سوم به صحنه رقابتهای سیاست خارجی ایران» به منظور رهیدن از زیر سلطه استعماری و مطلقه روس و انگلیس از دیرباز ذهن و فکر متفکران و سیاستمداران ایرانی را به خود جلب کرده بود. اما آنان هرگز نمی‌خواستند که نیروی جدید و سوم مانند دو نیروی دیگر قدرتی در ایران به هم برسانند. در هر حال، بنا بر علل و عواملی که بازخواهیم گفت، در این

میان قرعه به نام دولت نوظهور و جوان آمریکا درآمد که در آن وقت به نام کشور ینگی دنیا نیز معروف بود. و به تدریج و در طول سالیان دراز زمینه نفوذ او در ایران فراهم گردید. آمریکا که از سالها قبل در فکر ایجاد رابطه با ایران و استفاده از روابط تجاری پرسود آن بود، بر پایه استراتژی استعماری ناشناخته خود از فرصت بهره جویی کرده و به ایران آمد تا از این پایگاه سلطه خود را در کل منطقه خاورمیانه گسترش دهد. در این میان عوامل تاریخی، روانی، و بین المللی ویژه‌ای نیز وجود داشت که در آن مقطع و یا مقاطع ویژه، آمریکا را در مقایسه با دول استعماری وقت در افکار عمومی مردم ایران «بی غرض» و تا حدودی محبوب جلوه می داد تا اینکه به مرور زمان ماسک دروغ و نفاق از چهره اش برافتاد و ماهیت استعماری و درنده او نیز هویدا گردید. در هر حال، عوامل محبوبیت دولت و ملت آمریکا در انظار عمومی مردم و دولتمردان آن روز ایران از این قرار است که ذکر می کنیم و مجموع اینها چارچوب کلی روند نفوذ آمریکا در ایران را نیز نشان می دهند.

۲- جنگهای شمال و جنوب:

در آمریکا جنگ بزرگی میان آمریکای شمالی و جنوبی بر سر الغای نظام برده داری در گرفته بود و آمریکای شمالی توانسته بود با کسب پیروزی در این جنگها، نظام برده داری و برده فروشی را رسماً ملغی اعلام کند، و حمل و نقل دریایی تجارت برده را ممنوع نماید. بدین وسیله خود به خود در اذهان و افکار عمومی جهان و از جمله مردم ایران محبوبیت خاصی به دست آورده بود. اصولاً آمریکا با در پیش گرفتن استراتژی جهانی خاصی که طبق آن خود را مدافع و متولی حقوق بشر و به اصطلاح آزادی و آزادیخواهی در دنیا تلقی می کرد و هنوز حلقه های طمعکارانه، خطرناک و ضدانسانی استراتژی استعماری خود را لو نداده بود، محبوبیت خاصی در دنیا به دست آورده بود. لذا بسیار طبیعی است که ملت و سیاستمداران ایران نیز در اوج مظلومیت و گرفتاری خود در دست روس و انگلیس به چنین دولت نوظهوری روی خوش نشان بدهد. این است که می بینیم دولتمردان ما بعد از مشروطه، مجموع تشکیلات دارایی و نظام اقتصادی ایران را به دست «میلیسپو» یک فرد تبعه آمریکا می سپارند، تا او با اختیارات گسترده ای که دارد سر و سامانی به مالیاتها و اقتصاد ایران بدهد.

علی رغم نقش بسیار مثبتی که میلیسپو در سامان بخشیدن به اقتصاد آن روز ایران و نیز موازنه سیاسی به نفع دولت ایران و به ضرر روس و انگلیس در ایران

داشت، تجارب بسیار گرانبهائی نیز برای برنامه‌ریزی استعماری دولت آمریکا برای نفوذ و سلطه‌یابی در ایران، برای همشه‌ریانش به ارمغان برد که نباید آن را از نظر دور داشت.

۳- جنگهای استقلال طلبی:

از دیگر عواملی که در تثبیت موقعیت بین‌المللی آمریکا در جهان و از جمله در ایران مؤثر واقع شد، جنگهایی بود که مردم مهاجر آمریکا بر ضدانگلیسها راه انداخته و طی آن کشور خود را از زیر یوغ انگلیس آزاد ساخته و استقلال خود را به دست آوردند. جنگهای استقلال از دو جهت جلب نظر می‌کرد. اول، از این جهت که کسانی در آن سوی دنیا توانسته بودند پوزة استعمار پیر و بی‌رحم بریتانیای کبیر را به خاک بمانند، هرچند که خود آنان اغلب اصلیت انگلیسی و اروپایی داشتند. با این حال شاخ به شاخ شدن با امپراتوری استعماری که به قول معروف آفتاب در قلمرو مستعمراتی او غروب نمی‌کرد، در آن شرایط بسیار جالب بود. دوم اینکه نفس ابراز شجاعت و دفاع از حقوق مشروع خویشتن توسط يك ملت، خود به خود عامل محبوبیت او در میان سایر ملل می‌گردد، و مردمان آمریکا در آن موقع چنین بودند و در برابر استعمار بریتانیا مبارزه می‌کردند و خواهان استقلال سرزمین خود بودند. این مسئله در تحصیل و تثبیت موقعیت آمریکا در ایران مؤثر بود. به ویژه آنکه کینه ضدانگلیسی در میان مردم رایج و آتش آن در دل‌هایشان شعله‌ور بود.

۴- استراتژی نوین و ناشناخته آمریکا:

در آن روزگاران، سیاستها و استراتژی آمریکا که يك دولت نوظهور و مدعی صلح و آزادی بود، با روشهای دو استعمار روس و انگلیس کاملاً تفاوت داشت. روس و انگلیس و استعمارگران دیگر می‌آمدند و مدعی اراضی، معادن و منافع کشورهای ضعیف می‌شدند و در امور داخلی آنها دخالت و کارشکنی می‌کردند. لکن آمریکا در آن موقع، با ناپاوری مردم دنیا، شعار صلح و محبت، آزادی و استقلال کشورها را می‌داد، و در الغای نظام بردگی می‌کوشید و در تدوین اعلامیه حقوق بشر قدم برمی‌داشت. او از این رهگذر محبوبیت بین‌المللی برای خود تحصیل کرده و از طرف دیگر با تأسیس مدارس تبشیری در کشورهای دیگری مانند ایران به کادرسازی می‌پرداخت، و بدین طریق زمینه‌های بسط و گسترش نفوذ استعماری خود را فراهم می‌آورد. نمونه‌های این مدارس در ایران ما نیز کم نبودند، «مدرسه آمریکاییها» در

تبریز بسیار مشهور است و حتی برخی از گردانندگان آمریکایی این مدرسه در اوایل مشروطه، مخالفان دولت را آموزش نظامی نیز می‌داده‌اند که دکتر «رضازاده شفق» از جمله تعلیم یافتگان آن مدرسه است.

کامنیوتی و... هم که بسیار مشهور و از جمله مدارس آمریکاییها در ایران بوده است. بدین طریق می‌بینیم که روند نفوذ و سلطه‌یابی آمریکا بیشتر از کانالهای فکری و فرهنگی است. آنان بدین وسیله ملت‌ها را اغفال نموده و مغزها را خریده و کادرهای استعماری آینده خود در کشورهایمانند ایران را به راحتی پرورش دادند. این استراتژی سلطه که آمریکا در پیش گرفته بود، بسیار جدید و ناشناخته بود و به ظاهر بوی استعمار و سلطه‌طلبی از آن کمتر احساس می‌شد. این بود که با حضور او در ایران و گسترش تدریجی آن «بدبینانه» برخورد نشد و کسی در صدد مقابله با آن برنیامد. بعدها که شرایط بین‌المللی عوض شد، تحولات شگرف و سریع صنعتی آمریکا نیز به عنوان عامل مؤثر جدید در صحنه ظاهر شده و موجبات تسلط استعمار آمریکا در ایران را فراهم آورد.

ارسال جاسوسان و کارشناسان برجسته‌ای در لباس جهانگرد و غیره به ایران نیز از نخستین برنامه‌های استراتژیک دولت استعماری و نوظهور آمریکا بود. همانها بودند که اذهان آمریکاییان را نسبت به (به قول خودشان) کشور کورش و داریوش روشن ساخته و شیوه نفوذ را بدانان آموختند. مسلماً «ابراهام ویلیامز جکسن» یکی از برجسته‌ترین این مأموران آمریکایی است که به ایران آمده و حاصل مطالعات و تجارب خود را در سفرنامه معروف خود تحت عنوان «ایران در گذشته و حال» به رشته تحریر کشیده است. او، چنان که از کتابش پیداست، به طور مشخص به دنبال دو چیز اساسی در ایران می‌گردد، به دنبال زرتشت، و فرهنگ باستانی آتش‌پرستی تا در مصاف فرهنگی آینده، آن را در ایران جایگزین اسلام و یکتاپرستی اسلامی کنند. دوم، به دنبال کشف بازار مصرف مناسبی برای کالاهای آمریکایی. البته بر حول و حوش این دو هدف، اهداف فراوان دیگر نیز هست و لکن این دو عمده بودند. و باید پذیرفت که در انجام مأموریت خود (با همکاری مسیونرهای آمریکایی در ایران) بسیار دقیق و موفق بوده است. بی‌مناسبت نیست که بند کوچکی از نوشته‌های او را از صفحه ۵-۶۴ سفرنامه جکسن در اینجا نقل کنیم تا معلوم شود چه حرص و آز عجیبی برای بازاربایی کالاهای آمریکایی دارد:

«بازرگانی میان کشور ما [آمریکا] و کشور ایران مراحل ابتدایی را سیر می‌کند و این مطلب را می‌توان از گزارشهای کنونی خودمان استنباط کرد. اما

چند نکته هست که باید توجه عامه را به آنها جلب کرد. قسمت مهم تجارت ایران (در حدود پنجاه درصد آن) اعم از واردات و صادرات در دست روسهاست. مقام دوم یعنی بیست و پنج درصد تجارت ایران مخصوص بریتانیاست، و بقیه سهم «سایر ممالک» می باشد که ایالات متحده یکی از آنها بشمار می رود. ... به تجربه دریافته ام و خوب می دانم که قفلهای ساخت آمریکا چه بازار پر رونقی می توانند در ایران داشته باشند. به گمان من ساعت‌های رومیزی و دیواری در ایران - که وقت در آن معنی و مفهوم ندارد - یکی از حوائج عمده‌ای است که ترویج کلی آن ضرورت دارد. اما می‌پندارم که به کار بردن ساعت در ایران تا حد زیادی مربوط به احداث راه آهن خواهد بود. اگر این کار صورت پذیرد فکر اینکه زر و زمان دو لفظ مترادفند بیش از پیش قوت می‌یابد. در اینجا بی‌مناسبت نیست که بگویم که ایرانیان اشیاء چرمینی را که در بار و بنه پیدا می‌شد با دیده تحسین می‌نگریستند و از اینجاست که می‌پندارم تسمه قلاب کمر و سگگ و قزن قفلی و زنگال و چکمه‌های ساقه بلند ساخت آمریکا بازار مناسبی در ایران خواهد داشت. ... پس آن روز دیر نیست که بینیم بازار کالای ساخت آمریکا و باصطلاح «خرده‌ریز یانکیها» در ایران گرم شده است، و در عوض علاوه بر قالیها و قالیچه‌های معروف ایران احجار کریمه از قبیل یاقوت زرد و مروارید خلیج فارس و ابریشم و شال قلابدوزی و گلدوزی (برودری) برای سلام و تعارف وارد آمریکا شده است.»

سیاحان آمریکایی از قماش جکسن در ایران هم مطالعات اقتصادی و هم بازاریابی می‌کردند و هم ردپای «زرتشت» و آیینهای منقرض شده ایران باستان را دنبال می‌نمودند. آنان برای مقابله با مانع اسلام به راستی به چنین مسائلی نیاز داشتند، و لذا می‌بینیم که در زمان محمدرضا پهلوی و در اوج سلطه خودشان در ایران این کار را انجام دادند. لذا باید گفت احیای مذاهب، آداب و رسوم و ارزشهای منقرضه ایران باستان از سیاستهای بنیادین پیش‌بینی شده استعمار آمریکا بود که سرمایه‌گذاری کلانی روی آن صورت گرفت. آمریکاییها برای اینکه تضاد شدید و ماهوی فرهنگ و هنر بعد از اسلام ایران با برنامه‌های استعماری خود را از بین ببرند و توان مقابله‌گری را از میراث هنری ایران اسلامی بگیرند، در زمان سلطنت رضاخان (که هنوز کسی به سوء نیت آمریکا چندان پی نمی‌برد) به یاری باند فراماسونها و رجال غریب‌زده ایران، پروفیسور «پوپ» را به مأموریت فرستادند. پوپ در طول سالیان دراز راجع به هنر ایران اسلامی کارهای فراوان انجام داد و بخش عظیمی از عمر خود را در ایران سپری کرد و

حتی بنا بر وصیتش جنازه او نیز در اصفهان و در کنار زاینده رود (نزدیک پل خواجو) به خاک سپرده شد. او به دعوت «انجمن ملی ایران‌شناسی» و با مساعدت علاء و عیسی صدیق به ایران آمد. عیسی صدیق به عنوان مترجم همزمان خطابه‌ها و نیز برخی از آثار او به فارسی، رسالت و نقش ویژه خود را ایفا نمود.

چنان که گفتیم «میلیسپو» نیز قبل از «پوپ» به عنوان مسئول مالیه ایران سالها در ایران مانده و گزارش و سفرنامه مفصلی را تهیه نموده است. مجموع این طیف را که شمارشان کم نیست باید پیشقراولان استعمار و استکبار آمریکا در ایران به شمار آورد.

آمریکا به دنبال اعمال استراتژی نفوذی خود در ایران، از سالیان دراز پیش به این طرف در میان مجلات و مطبوعات ایران نیز سخنگویان و پایگاههای فعالی برای خود تهیه دیده بود. مجله «مهر ایران» با مدیریت «مجید موقر» که شاید متجاوز از سی سال در ایران انتشار یافته از جمله پایگاهها و مروجان سیاست و فرهنگ آمریکایی در ایران بوده است. این نشریه که در حول و حوش سالهای ۱۳۱۰ شمسی راه افتاده بود تا اواخر عمر رژیم پهلوی همچنان پابرجا و فعال بود. بررسی نسخه‌ها و شماره‌های متعدد این نشریه نشان دهنده میزان نفوذ فرهنگی در ایران است. و آشکارا می‌توان فهمید که گردانندگان آن چه اندازه تحت تأثیر برنامه‌های آمریکایی قرار دارند.

آمریکاییها بعد از جنگ جهانی دوم و درست هنگامی که انگلیسها جنوب ایران را عرصه تاخت و تاز خود ساخته و شورویها نیز با دستیاری فرقه دمکرات کردستان و آذربایجان را تا قزوین اشغال نموده و کینه مقدس مردم مسلمان ایران را شعله‌ور ساخته بودند، از موقعیت و فرصت تاریخی به دست آمده به سرعت استفاده کردند و در صحنه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ایران ظاهر گردیدند و با خیانت دولتمردان وقت (همچون عیسی صدیق وزیر فرهنگ وقت و غیره) در ابعاد گسترده فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی، سلطه استعماری خود را در ایران تثبیت نموده و به حضور خود رسمیت بخشیدند. آنگاه با انعقاد قراردادها و یادداشتهای غیرقانونی با دولتهای غاصب وقت، ماهیت متجاوز و چنگالهای خونین خود را آشکار ساخته و تا اعماق جان ملت ما فرو بردند و به طور علنی به غارت منابع طبیعی و اقتصادی و پایمال ساختن مقدسات ملی و مذهبی مردم مسلمان ایران پرداختند و به آزار و شکنجه فرزندان ایران و اسلام پرداختند.

البته در این میان نقش مؤثر فرهنگمردان و سیاستمداران خائن و بی‌تفاوت ایرانی را نیز نباید نادیده گرفت که در این تهاجم همه‌جانبه به یاری آن دولت بیگانه و متجاوز شتافته و به دین و ملیت خود خیانت نمودند و از این رهگذر برای خودشان ثروت و

شهرت و «آوازه‌ای» تراشیدند. دکتر عیسی صدیق اعلم معروف به «عیسی صدیق» از جمله این ایرانیان می‌باشد که از آغاز تا پایان عمرش کمر همت بسته بود تا استبداد داخلی را یاری رسانیده و تمهیدات سلطه فرهنگی و سیاسی آمریکا در ایران را فراهم آورد. به ویژه او به تثبیت و ترویج سلطه فرهنگی آمریکا در ایران کمک فراوان کرده است، و در انتقال و گسترش فکر و فرهنگ آمریکایی به ایران نقش يك واسطه نستوه و پرحوصله را به خوبی ایفا کرده است. اکنون سیرکوتاهی در زندگینامه، خدماتها و خیانت‌های او داریم تا شاید بدین وسیله یکی از مهره‌ها و دلالت‌های بومی آمریکا در ایران گذشته را معرفی کرده باشیم.

*** شرح حال و نقش دلالت دکتر صدیق در گسترش نفوذ آمریکا در ایران**
اگر ما گمان کنیم که يك و یا چند نفر آدم معین مقدمات سلطه آمریکا در ایران را فراهم آورده‌اند سخت اشتباه کرده‌ایم. این يك باند نیرومند و شبکه متشکلی از فرنگ رفته‌ها و آمریکا رفته‌ها بود که با هماهنگی دولت آمریکا و دربار ایران این کار خیانت آمیز را به سامان رسانیدند. عیسی صدیق نیز فقط یکی از آن مجموعه افراد می‌باشد. اعضای شبکه مقتدر جاده صاف کن فکر و فرهنگ و سلطه غربی و آمریکایی در ایران فراوانند که با تفاوت‌های جزئی در اصل هدف مشترکشان اتحاد نظر داشته‌اند. اینان از متفکران و افراد با سواد دنیا و ایران بودند که در اثر تصمیمات باندی (و شاید با اشاره انگشت سیمرخ و از مابهران؟) دنبال يك قداره کش بی سواد منصوب فرنگ به نام «رضاخان» افتاده و با تملق شگفت آور او را «اعلیحضرت!» نامیدند. و به دنبال رسمیت و رواج یافتن ارزشها و فرهنگ غربی دیگر کار استعمار به سامان رسیده بود، لذا فقط گاهی کشورهای مسلط و استعمارگر گاهی جایشان را عوض می‌کردند و لکن اصل مسئله ثابت بود. لذا با از بین رفتن سلطه روس و انگلیس در ایران بلافاصله آمریکا جای آنان را گرفت و به رتق و فتق استعماری امور ما پرداخت.

بنابراین اگر ما از نقش دکتر عیسی صدیق در گسترش نفوذ آمریکا در ایران سخن می‌گوییم به این معنی نیست که او را تنها عامل و یا حتی رأس این هرم می‌دانیم، بلکه به عنوان یکی از افراد ذی نقش و مؤثر و پرتلاش در این کار مورد نظر ما می‌باشد. و شاید هم او استعداد و انرژی بیشتری برای وابستگی به برنامه‌های نفوذی آمریکا در ایران داشته است و از این طریق «آوازه» و به زعم خودش و به یاری دیگر «افتخاراتی» هم به دست آورده است. در هر حال نخست بیوگرافی او را آورده و

سپس به نمایش تلاشهایش می‌پردازیم.

۱- بیوگرافی عیسی صدیق اعلم:

عیسی صدیق فرزند عبدالله صدیق الثجّار اصفهانی و خدیجه بیگم از اهالی اصفهان در سال ۱۲۷۳ هجری خورشیدی در تهران متولد شده و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌های ادب و کمالیه تهران گذرانده است. در صفحه ۳۶۵ کتاب «چهره‌های آشنا» از انتشارات کیهان، که بر پایهٔ اطلاعات ارسالی خود صاحبان زندگینامه‌ها نگارش یافته، دربارهٔ دکتر عیسی صدیق می‌نویسد:

«دکتر عیسی صدیق (صدیق اعلم) متولد یکشنبه ۲۸ خرداد ۱۲۷۴ تهران و ساکن تهران. در ۲۸ خرداد ۱۳۰۴ با خانم بدرالسلطنه هروی ازدواج کرده، چهار فرزند بنام خسرو، انوشیروان، امیلی و گیتی دارد. پدرش عبدالله صدیق متولد اصفهان فرزند محمد ولیخان از احفاد میرزا مهدی‌خان شاملو منشی نادرشاه افشار صاحب تاریخ جهانگشای نادری، شغلش تجارت بود و در سال ۱۳۱۵ در هفتاد سالگی درگذشت. مادرش [خدیجه بیگم] از خانواده حکیم خراسانی استاد حکمت و فلسفه در اصفهان می‌باشد.

* تحصیلات خود را در دبستان کمالیه و دبیرستان دارالفنون و مدرسهٔ سید ناصرالدین [از مدارس حوزه‌ای تهران] و دانشگاه‌های پاریس، کمبریج و کلمبیا پایان رسانیده، در رشته تعلیم و تربیت درجه دکتری از دانشگاه کلمبیا دریافت کرده است. بزبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی و کمی آلمانی آشنایی دارد.

* آثار و تألیفات فراوانی دارد که مهمترین آنها از این قرار است:

نه کنفرانس در اصول

تعلیمات عملی، اصول

تدریس حساب و حل مسائل فکری، صد مسئله حل شده حساب، صنایع ایران (ترجمه نطق پروفیسور پوپ)، اصول عملی علم تربیت، ایران نوین و دستگاه فرهنگی آن (به انگلیسی - چاپ نیویورک)، روش نوین در تعلیم و تربیت (۱۴ چاپ با تجدید نظر)، سازمان فرهنگ ایران (سالنامه فرهنگی دانشگاه کلمبیا نیویورک)، تاریخ مختصر آموزش و پرورش (۳ چاپ) شرح حال و شخصیت و آثار فردوسی (سخنرانی بانگلیسی و ترجمه آن به فارسی)، روابط فرهنگی ایران و اروپا (سخنرانی بانگلیسی در انجمن ایران در لندن)

سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین (از انتشارات دانشگاه تهران)، دوره مختصر تاریخ فرهنگ ایران (۶ چاپ)، تاریخ فرهنگ ایران (۳ چاپ با تجدید نظر از انتشارات دانشگاه تهران)، تاریخ فرهنگ اروپا (از انتشارات دانشگاه تهران دو چاپ با تجدید نظر)، مشهودات چهل ساله در فرهنگ، یادگار عمر (خاطراتی از سرگذشت خود وی) و گفتارهای رادیو.

* از ابداعات وی وارد کردن زبان فارسی در ردیف زبانهای زنده در امتحانات متوسطه کامل فرانسه (باکالورآ) از ۱۲۹۷ خورشیدی، وارد کردن زبان فارسی بجای زبان لاتین و یونانی در امتحانات ورودی دانشگاه کمبریج از ۱۳۲۶ خورشیدی می باشد.

* تاسیس مدارس گیلان در ۱۲۹۸ خورشیدی از محل عوارض محلی که با تصویب دولت عملی گردید، پی ریزی سازمان جدید مدارس کشور در ۱۳۰۷ خورشیدی - تهیه طرح تاسیس دانشگاه تهران و اقدام بعملی کردن آن در ۱۳۱۰ خورشیدی، تجدید اساس دانشسرای عالی در ۱۳۱۱، تاسیس دانشگاه تبریز در ۱۳۲۶ از ابتکارات جالب و ارزنده وی است.

* در ۱۲۹۷ به ایران مراجعت و تا ۱۳۰۹ مشاغل زیر را عهده دار بوده است:

بازرس مدارس متوسطه و عالییه، ریاست فرهنگ گیلان، ریاست تعلیمات عالییه، معلمی دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی و مدرسه حقوق، نماینده مجلس مؤسسان (۱۳۰۴) و ریاست تعلیمات عمومی کشور.

در ۱۳۰۹ بدعوت دانشگاه کلمبیا برای مطالعه فرهنگ آمریکا به نیویورک رفته و از دانشگاه مذکور درجه دکتری در فلسفه اخذ کرده و از طرف دولت مأمور تهیه طرح دانشگاه تهران گشته است. در مراجعت به ایران مأمور تاسیس دانشگاه تهران و تا ۱۳۱۹ ریاست و استادی دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات و دانشکده علوم را عهده دار بوده است.

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ شش مرتبه بوزارت فرهنگ انتخاب شده و در مرتبه اول ریاست دانشگاه و تا باامروز استادی دانشگاه را هم بر عهده داشته است.

از ۱۳۱۸ بنماینده گی مجلس مؤسسان سپس بنماینده گی دوره اول مجلس سنا از طرف اهالی انتخاب گردیده است.

در ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ مجدداً از تهران بنماینده گی دوره دوم و سوم و چهارم مجلس سنا برگزیده شده و تا این تاریخ علاوه بر سمت مذکور کرسی تاریخ

فرهنگ را در دانشگاه تهران عهده‌دار است.

بمنظور تحصیل و مطالعه بکشورهای فرانسه و انگلستان و سوئیس و آمریکا و جماهیر شوروی و پاکستان و هندوستان مسافرت کرده است.

* بدریافت نشان‌های تاجگذاری پهلوی، علمی درجه اول، لژیون دونور فرانسه، همایون درجه اول با حمایل، نشان تقدیر از دانشگاه کلمبیا نایل آمده است.

* از میان نزدیکترین دوستانش آقایان تقی‌زاده، سپهد امیراحمدی، دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر رضازاده شفق، علی‌اصغر حکمت موسی نوری اسفندیاری را نام می‌بریم.

* اوقات فراغت خود را بمطالعه و تحقیق و نویسندگی درباره تکمیل تاریخ فرهنگ ایران که در نوع خود در شرق بی‌نظیر است و ورزش اسب سواری و پیاده‌روی و موسیقی عالی اروپائی و مخصوصاً موسیقی اصیل ایرانی که دفاع خستگی و نیروبخش است می‌گذراند.

* جالبترین حادثه زندگی خود را چنین شرح می‌دهد:

در ۱۲۹۷ خورشیدی در آخرین ماه جنگ جهانی اول پس از اتمام تحصیل در اروپا بهنگام مراجعت به وطن از راه روسیه در حال انقلاب، سرکنسول ایران در تفلیس مرحوم شریف‌الدوله بنی‌آدم از من خواست پانزده نفر از بازرگانان معتبر ایران را که بر اثر انقلاب ناگزیر بیازگشت به ایران بودند با خود به آذربایجان ببرم. در آنوقت من ۲۴ سال داشتم بفضل الهی و با مخاطرات بسیار بمدت یک‌هفته آنانرا از نواحی منقلب گرجستان و آذربایجان شوروی و ارمنستان به تبریز رساندم (شرح مفصل در کتاب یادگار عمر آمده است) و همین مسئله باعث شد که روز اول ورودم بخاک میهن مورد اعزاز و احترام واقع شوم و ولیعهد ایران (والاحضرت محمدحسن میرزا قاجار) مرا مورد عنایت و تشویق بی‌حد قرار داد و از آغاز کار با اعیان و اشراف آشنا و معاشر شدم و موقع عزیمت بتهران بدستور ولیعهد سردار عشایر با یکصد و پنجاه سوار مرا بمیان رسانید.

خود عیسی صدیق در کتاب «یادگار عمر»، صفحه ۳۴۶، تحت عنوان «سرگذشت ۴۲ سال اخیر از زندگانی نگارنده در چند سطر» راجع به خودش می‌نویسد:

پس از بازگشت از آمریکا در ۱۳۱۰ نگارنده این سطور مأمور اجرای

طرحی شد که در نیویورک برای تأسیس دانشگاه تهران بدستور رضاشاه تهیه کرده بود (و ملخص آن در پایان نامهٔ او بزبان انگلیسی جزو انتشارات دانشگاه کلمبیا بطبع رسیده است) و نه سال ریاست دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات و علوم را بر عهده داشت و ضمناً بتألیف کتاب روش نوین در تعلیم و تربیت و کتاب تاریخ مختصر آموزش و پرورش توفیق یافت.

در ۱۳۱۹ اداره کل انتشارات و تبلیغات را تأسیس کرد.

از ۱۳۲۰ شش مرتبه بوزیری فرهنگ انتخاب گردید و در مرتبه اول ریاست دانشگاه و تا امروز استادی دانشگاه نیز بر عهده او بوده است.

در ۱۳۲۸ بدو نمایندگی مجلس مؤسسان سپس نمایندگی دوره اول مجلس سنا از طرف مردم تهران انتخاب شد.

در ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۶ مجدداً از تهران نمایندگی مجلس سنا برگزیده شد. در ۱۳۵۰ باستادی ممتاز دانشگاه تهران انتخاب گردید و از ۱۳۳۲ تا این تاریخ کرسی تاریخ فرهنگ را در دانشگاه تهران افتخاراً بر عهده دارد.

علاوه بر مشاغل رسمی مذکور در ۴۲ سال اخیر نگارنده در چند شورا و انجمن ملی عضویت یا ریاست و در تأسیس بعضی از آنها شرکت داشته است. از جمله آن هیئت‌ها فرهنگستان ایران - شورای عالی فرهنگ - انجمن ملی تربیت بدنی - شورای دانشگاه تهران - انجمن آثار ملی - شورای انجمن فرهنگی ایران و انگلیس - هیئت مدیرهٔ انجمن فرهنگی ایران و امریکا - شورای عالی بانک ملی - شورای عالی نفت - هیئت مدیرهٔ باشگاه هواپیمانی هیئت مدیرهٔ شرکت تلفون ایران را باید نام برد.

از سال ۱۳۴۱ بفرمان همایونی عضو شورای فرهنگی سلطنتی است.

در سنوات بین ۱۳۱۰ و ۱۳۵۲ علاوه بر مسافرت مکرر باغلب نقاط مهم مملکت يك سفر رسمی بروسیه نموده - هشت سفر باروپای غربی و دو سفر به خاورمیانه - چهار سفر بامریکا - يك سفر بکانادا - چهار سفر بههندوستان و پاکستان که دو سفر آن در التزام شاهنشاه بوده است.

در ۲۲ سال اخیر کتاب سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین - تاریخ فرهنگ ایران - تاریخ فرهنگ اروپا را بسلك تحریر کشیده که جزو انتشارات دانشگاه تهران بزبور طبع آراسته شده است. ملخص کتاب دوم نیز تحت عنوان دوره مختصر تاریخ فرهنگ ایران برای تدریس در دانشسراها و جلد دوم

یادگار عمر در ۱۳۴۵، و چهل گفتار در ۱۳۵۲ بقلم او انتشار یافته است.» آنچه که تا اینجا نقل گردید در واقع شرح حال عیسی صدیق به روایت خود او و مروّجانش می‌باشد و ما دست نخورده نقل کردیم. چنان که بعد خواهیم گفت او یکی از مهره بسیار قدیمی و فعال رژیم پهلوی و مروج فرهنگ آمریکایی در ایران بود. البته بدیهی است که خود ایشان به طور مستقیم این مطالب را ذکر نکند. ولی در يك زندگینامه باید همه ابعاد و معتقدات زندگی يك فرد بیاید تا بتوان او را شناخت. در هر حال، عیسی صدیق که هشتاد و چهار سال عمر کرد در آذرماه سال ۱۳۵۷ خورشیدی مطابق با اول محرم سال ۱۳۹۹ هجری قمری در تهران درگذشت. اکنون ببینیم او در طول ۸۴ سال چگونه زیسته است و خدمتها و یا خیانت‌هایش چیست؟ آیا آنچه که به عنوان بیوگرافی او از کتاب «چهره‌های آشنا» نقل کردیم چقدر با حقیقت تطبیق دارد؟ و یا آنچه که به گونه مضاعف و در حجمی بسیار قطورتر خود او در کتاب چهار جلدی «یادگار عمر» از خدمات به خودش نسبت داده چه اندازه درست است و چه اندازه (در صورت درست بودن) خدمت محسوب می‌شود؟ ... لذا در اینجا نقد گونه‌ای بر بیوگرافی رسمی او داریم.

۲- بیوگرافی عیسی صدیق در آینه نقد:

به طور مسلم آنچه را که از خدمات و فعالیت‌های شخصی عیسی صدیق در کتاب پر حجمش به نام یادگار عمر و یا خلاصه‌ای از آن را در مصاحبه‌ها، مطبوعات و کتابهای دیگر از جمله در چهره‌های آشنا به خود نسبت داده، آمیخته به اغراق و تحریف می‌باشد. او مدارس متعددی را که در دورانهای مختلف وزارتش در ایران با برنامه و بودجه دولتها ساخته شده به خود نسبت داده است. همچنین است مدارس و مؤسسات عالی و دانشگاهها. در حالی که در به ثمر رسیدن این قبیل کارها همفکری و همکاری مغزهای متعدد و اشخاص گوناگون و امکانات مختلف همگانی است که موجبات پیروزی و موفقیت را فراهم می‌آورد. لذا در تاریخنگاری آنها باید از همه همکاران و همفکران نامی برده شود و سهم و نقش هر يك از آنان دقیقاً مشخص گردد، و این مسئله‌ای است که در زندگینامه‌های خود نوشت و غیر خود نوشت عیسی صدیق وجود ندارد.

معمولاً «مؤسس» و بنیانگذار يك نهاد، مدرسه و دانشگاه به کسی می‌گویند که او به ابتکار فکری و یا فکری - عملی شخص خود به آن مسئله رسیده باشد، اما اگر «دیگران» به ضرورت مسئله‌ای برسند و مقدمات ایجاد آن را فراهم آورند و به کسی

نیز مأموریت بدهند که طرح اجرایی آن را تهیه کند، دیگر آن شخص «مؤسس» نامیده نمی‌شود. به ویژه اینکه اگر در تهیه طرح نیز از خود هیچ فکر و نظری نبرده باشد، بلکه آن را از دیگران بگیرد و تحویل خواستارانش بدهد. در مورد تأسیس دانشگاه تهران و نقش عیسی صدیق نیز قضیه از همین قرار بوده است. چنان که خود او در کتاب «چهل گفتار» صفحه ۲۲۶ می‌گوید:

«در ۱۳۰۹ پروفیسور پال منرو Paul Monroes رئیس مؤسسه بین‌المللی دانشگاه کلمبیا در نیویورک بایران آمد و پس از چند روز توقف بنام دانشگاه از من دعوت کرد که یکسال برای مطالعه و بررسی دستگاه تعلیم و تربیت امریکا بآنجا بروم و مهمان دانشگاه باشم. من پس از کسب اجازه از دولت دعوت را پذیرفتم و یکسال و اندی در امریکا بسر بردم.

در فروردین ۱۳۱۰ بدستور رضاشاه کبیر تیمورتاش وزیر دربار پهلوی شرحی بمن ابلاغ کرد که طرحی برای تأسیس دانشگاه تهران تهیه کنم. پس از دو ماه طرح را بصورت رساله‌ای بوزارت دربار فرستادم و شش ماه بعد که بتهران بازگشتم با احراز ریاست دارالمعلمین عالی مأمور اجرای آن طرح شدم.» چنان که از دیگر فرازهای نوشته‌های او نیز به دست می‌آید این طرح را صاحب‌نظران و متخصصان آمریکایی تهیه نموده و به او تحویل داده‌اند. تا آن زمان در ایران از نظر فرهنگی و نظام تحصیلات جدید، نظام تحصیلی فرانسوی «الگو» بود. عیسی صدیق که در فرانسه تحقیرش نموده و تحویلش نگرفته بودند، نسبت به فرانسویان بدبین و نسبت به انگلیس و آمریکا که بسیار تحویلش گرفته و به خود جذبش کرده بودند خوش‌بین و مطیع بود و دنبال فرصتی می‌گشت که روابط خود را با آنان هرچه بیشتر نزدیکتر سازد. و این موضوع تهیه طرح برای دانشگاه تهران بهانه و سرآغاز خوبی برای این کار بود، صدیق از این طریق خود را در خدمت آمریکاییها قرار داد. آمریکاییها نیز از فرصت استفاده کرده و نظام دانشگاهی استعماری خود را به ایران صادر نمودند که در آن مقطع تاریخی برنامه‌ریزی بر خلاف نیازهای واقعی ایران داشت. در هر حال من نمی‌دانم آیا تا چه اندازه يك فرد می‌تواند این قبیل کارها را به خود نسبت دهد؟

مسئله دیگری که در زندگینامه عیسی صدیق باید روی آن تأکید شود ویژگی خوشخدمتی و حالت مطیعانه و نوکرآب او نسبت به بالاییها و اربابان خود می‌باشد، چه ایرانی باشند و چه غیرایرانی. لذا عیسی صدیق یکی از مهره‌هایی است که هم در به سلطنت رسانیدن رضاخان فعالیت فراوان و اطاعت محض داشته و هم در حفظ

سلطنت پسرش محمدرضا و توجیه روشنفکرانه آن.

او که از ایادی «داور» بود، در «حزب رادیکال» داور عضویت یافت و از کانال آن حزب در تمهید سلطنت رضاخان کوشید. و همکاری او با داور از سال ۱۳۰۱ شروع گردیده بود.

در سال ۱۳۰۴ به عنوان یکی از اعضای حزب رادیکال در به اصطلاح «مجلس مؤسسان» رفته و در انقراض قاجاریه و سلطان شدن رضاخان فعالیت نمود و به آن رأی داد. از آنجا زمینه رشد سیاسی و اجتماعی او فراهم گردید و پستهای متعددی را پشت سر هم اشغال نمود. او زمانی که رئیس فرهنگ گیلان بوده از هرگونه همکاری و مساعدت نسبت به نهضت جنگل که يك نهضت ضداستعماری بود خودداری ورزیده و شغل خود را رها کرده و به تهران آمده است.

بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ که رضاخان از سلطنت ایران عزل و پسرش به جای او منصوب شده بود، صدیق نیز در کابینه «ذکاء الملك فروغی» به عنوان وزیر فرهنگ شرکت کرده و در حفظ سلطنت او کوشید. او پس از مرداد سال ۱۳۳۲ به همراه عده‌ای دیگر از رجال درباری و استعماری «جمعیت دفاع ملی» را برای پشتیبانی از سلطنت محمدرضا تشکیل دادند. و کودتای ۲۸ مرداد را که آمریکا به دست عوامل خود و اباباش شهر از قبیل شعبان بی‌مخ و غیره آن را به راه انداخته يك قیام مردمی و ملی قلمداد کرده و در صفحه ۱۷ به بعد کتاب «چهل گفتار» به گونه مفصل درباره آن داد سخن داده است، گویا که درباره یکی از حماسه‌های ملی سخن می‌گوید! در نتیجه این خوش‌رقصیها بود که شش بار وزیر فرهنگ و چندین بار سناتور گردید.

مسئله دیگری که در نقد بیوگرافی موجود و مکتوب عیسی صدیق باید مطرح شود این است که در این نوشته‌ها از روابط حسنه او با آمریکا سخن گفته شده، لکن عمق قضیه مکتوم مانده است، و اگر این بعد از شرح حال او به خوبی شکافته شود میزان نقش واسطگی و دلایگیری او در انتقال فکر و فرهنگ آمریکایی به ایران معلوم می‌گردد.

آمریکاییها او را خوب «کشف» کرده بودند، و به انرژی و استعدادش در تأمین اهداف استعماریشان کاملاً پی برده بودند. لذا وقتی که پروفیسور آمریکایی به نام «پال منرو» اولین بار او را در تهران کشف می‌کند، رسماً او را به آمریکا دعوت می‌کند، وقتی به آمریکا می‌رود، در اندک مدتی، که فارغ‌التحصیل رشته ریاضی در فرانسه است، به او دکترای فلسفه می‌دهند و بسیار او را تحویل می‌گیرند و تکریم می‌کنند، به طوری که سرمایه‌دار معروف آمریکا «راکفلر» او را در خانه‌اش به مهمانی می‌پذیرد

و همسر راکفلر با جای و آشامیدنیهای دیگر از او شخصاً پذیرایی می‌کند. و آنگاه طرح تأسیس دانشگاه تهران را نیز از طریق او تهیه و به تهران می‌فرستد که در ایران دانشگاهی با شیوه و سیستم آمریکایی دایر شود. سپس بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان، «پوپ» آمریکایی که به ایران می‌آید، عیسی صدیق مانند سایه او را دنبال می‌کند و همراهش هست، از مترجمی همزمان خطابه‌های او گرفته تا مجالس و محافل دیگر، بدین وسیله پای پروفیسور پوپ آمریکایی نیز به ایران باز می‌شود.

بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ که عیسی صدیق به وزارت فرهنگ می‌رسد، در آن سالهای قحطی و گرسنگی مردم ایران اولین اقدام‌اش این است که از کارشناسان آمریکایی دعوت می‌کند تا بیایند و با بودجه دولت ایران فرهنگ ایران را سر و سامان بدهند و راه‌اندازی کنند. یعنی در واقع نظام فکر و فرهنگ آمریکایی را از طریق وزارت فرهنگ ایران به طور رسمی اعمال کنند. هرچند که او در مرحله اول در این کار شکست می‌خورد، ولی در مرحله بعدی کاملاً موفق است و آمریکاییها به ایران می‌آیند و مشغول کار می‌شوند.

لذا در مقابل این خوشخدمتیها و سرسپردگیهاست که وقتی عیسی صدیق در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به عنوان مهمان به آمریکا می‌رود در آنجا به گرمی از او استقبال می‌کنند و حتی در مجلس سنای آمریکا او را به عنوان ریاست افتخاری سنای آمریکا در جایگاه مخصوص آن می‌نشانند.

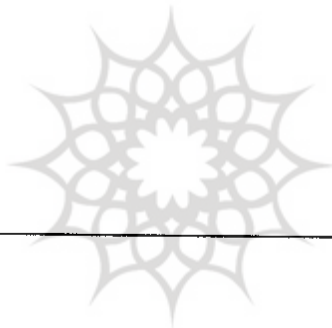
او نیز که در طول ۳۷ سال سلطنت محمدرضا پهلوی شش بار به وزارت فرهنگ می‌رسد و نیز با استفاده از دیگر از مناصب دانشگاهی، اجتماعی سیاسی و فرهنگی که داشته به شدت در ترویج فرهنگ آمریکایی در ایران می‌کوشد و لذا می‌بینیم او از جمله افراد فعال و پیشقدم در برنامه‌های مربوط به تأسیس «انجمن ایران و آمریکا» در تهران می‌باشد.

بنابراین می‌توان گفت عیسی صدیق به ویژه از نظر فرهنگی، یکی از ایادی و عوامل مؤثر در روند نفوذ و سلطه‌یابی آمریکا در ایران بوده است. هرچند که فاقد ابتکارات شخصی است و از این نظر با افرادی همچون «سید حسن تقی‌زاده» قابل مقایسه نیست، لکن برای آمریکا يك واسطه و دلّالی پرانرژی و پرتلاش است که در مجموع حجم کارش بیش از محتوای آن می‌باشد.

آنچه که درباره عیسی صدیق و نقش او بیان گردید، درباره رجال دیگر وابسته به آمریکا نیز می‌تواند به طور جداگانه مطرح باشد. چون اینان يك باند و مجموعه‌ای از افراد فعال بودند که نفوذ آمریکا در ایران را پایه‌گذاری کردند و باید همه‌شان شناخته

شوند.

با این حال بسیار عجیب است زمانی که عیسی صدیق و کسانی همفکر و هم‌مشرک او به بهانه‌های واهی بهسازی و رشد فرهنگی و امثال اینها در فکر ترویج و تثبیت سلطه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آمریکا در ایران بودند، صدای موج‌انگیز و دیوشکن انقلاب اسلامی ایران همه آنان را دچار سرگیجه نموده و کارهایشان را پنبه کرد. و این در حالی بود که عیسی صدیق در اول محرم سال ۱۳۵۷ هجری شمسی با کوله‌باری از گناه و کج‌اندیشی نسبت به فرهنگ و دین ملت خود، این جهان را بدرود می‌گفت گوشه‌هایش می‌شنید و چشمه‌هایش می‌دید که توده‌های میلیونی مردم آگاه و مسلمان در خیابانهای تهران فریاد می‌زدند: «مرگ بر آمریکا!»



نفرین و دعای شاعر

عارف قزوینی شاعر رضاخان پرست مبتکر ساختن تصانیف وطنی در ادب فارسی شرح حال خود را به مناسبت انتشار قسمتی از اشعارش برای دکتر رضازاده شفق نوشته و در طی آن با اشاره به حوادث سیاسی و آرزوی جمهوری خواهی نفرین و دعا نامه‌ای دارد که از لحاظ تاریخی جالب است، در بخشی از این نامه می‌نویسد:

«... پس از این کارها نفرین و دعا خواهم کرد، باید از برای اثبات بی‌کفایتی کارها را به طبیعت واگذاشته مثل زن بیوه نشست و نفرین کرد و گفت خدا جان محمد را جوان مرگ کند، خدا فرمانفرما را بی‌پسر، نصرت‌الدوله را بی‌پدر سازد. خدا کلک (منقل گلی) مدرس را بی‌صاحب بگذارد و خدا سفر اعلیحضرت قدر قدرت شهریار (رضاخان) را بی‌خطر، تیغش را برا و دشمنش را فنا کند.»

(نقل از صفحه ۱۶۴ کلیات دیوان عارف و دینی)



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی